

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری
عاشقان را ز بر خویش جدا می‌داری
تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب
به امیدی که در این ره به خدا می‌داری
دل ببردی و بجل کردمت ای جان لیکن
به از این دار نگاهش که مرا می‌داری
ساغر ما که حریفان دگر می‌نوشند
ما تحمل نکنیم ار تو روا می‌داری
ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه توست
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم
از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
سعی نابرده چه امید عطا می‌داری

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

روزگاریست که ما را نگران می‌داری
مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری
گوشه چشم رضایی به منت باز نشد
این چنین عزت صاحب نظران می‌داری
ساعد آن به که بیوشی تو چو از بهر نگار
دست در خون دل پرهبران می‌داری
نه گل از دست غمت رست و نه بلبل در باغ
همه را نعره زنان جامه دران می‌داری
ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور
چشم سری عجب از بی‌خبران می‌داری
چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ
سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری
گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گل کوزه گران می‌داری
پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی
طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری
کیسه سیم و زرت پاک بیاید پرداخت
این طمع‌ها که تو از سیمبران می‌داری
گر چه رندی و خرابی گنه ماست ولی
عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری
مگذران روز سلامت به ملامت حافظ
چه توقع ز جهان گذران می‌داری

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست
گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی به مزدگانی عیش از درم درآی
تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست
آن به کز این گریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادت بیبری
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
می صیوح و شکرخواب صیخدم تا چند
به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که در برابر چشمی و غایب از نظری
هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت
که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری
ز من به حضرت آصف که می برد پیغام
که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم
گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری
کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری
به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
صبا به غالیه سایپی و گل به جلوه گری
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری
بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن
و از این معامله غافل مشو که حیف خوری
طریق عشقی طریقی عجب خطرناک است
نعوذبالله اگر ره به مقصدی نبری
به یمن همت حافظ امید هست که باز
اری اسامر لیلای لیلہ القمر

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای که دایم به خویش مغروری
گر تو را عشق نیست معذوری
گرد دیوانگان عشق مگرد
که به عقل عقیده مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو
رو که تو مست آب انگوری
روی زرد است و آه دردآلود
عاشقان را دواي رنجوری
بگذر از نام و ننگ خود حافظ
ساغر می‌طلب که مخموری

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروژی
از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلظها داد سودای زراندوزی
ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی
به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروژی
ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
می ای دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی
به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
بیا ساقی که جاهل را هنیتر می رسد روزی
می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروژی
نه حافظ می کند تنها دعای خواجه تورانشاه
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروژی
جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده
جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی
ای پسر جام می‌ام ده که به پیری برسی
چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند
شاهبازان طریقت به مقام مگسی
دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم
گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی
با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود
هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی
لمع البرق من الطور و آنست به
فلعلی لک ات بشهاب قیس
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم
جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی
چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ
یسر الله طریقاً بک یا ملتسمی

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
چنگ در پرده همین می‌دهد پند ولی
وعظت آن گاه کند سود که قابل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف
گر شب و روز در این قصه مشکل باشی
گر چه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست
رفتن آسان بود از واقف منزل باشی
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

هزار جهد بکردم که یار من باشی
مرادبخش دل بی قرار من باشی
چراغ دیده شب زنده دار من گردی
انیس خاطر امیدوار من باشی
چو خسروان ملاحظت به بندگان نازند
تو در میانه خداوندگار من باشی
از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او
اگر کنم گله‌ای غمگسار من باشی
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
گرت ز دست برآید نگار من باشی
شبی به کلبه احزان عاشقان آیی
دمی انیس دل سوکوار من باشی
شود غزاله خورشید صید لاغر من
گر آهوئی چو تو یک دم شکار من باشی
سه بوسه کز دو لبیت کرده‌ای وظیفه من
اگر ادا نکنی قرض دار من باشی
من این مراد ببینم به خود که نیم شبی
به جای اشک روان در کنار من باشی
من ار چه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم
مگر تو از کرم خویش یار من باشی

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی
در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
در ره منزل لیلی که خطرهایست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن
ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی ره ز که پرسسی چه کنی چون باشی
تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی
ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
چند و چند از غم ایام جگرخون باشی
حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی
اشک حرم نشین نهانخانه مرا
زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
کاهل روی چو باد صبا را به بوی زلف
هر دم به قید سلسله در کار می‌کشی
هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
از خلوتم به خانه خمار می‌کشی
گفتی سر تو بسته فتراک ما شود
سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی
با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم
وه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی
بازاً که چشم بد ز رخت دفع می‌کند
ای تازه گل که دامن از این خار می‌کشی
حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر
می می‌خوری و طره دلدار می‌کشی

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سلیمی منذ حلت بالعراق
الاقی من نواها ما الاقی
الا ای ساروان منزل دوست
الی ركبانکم طال اشتیاقی
خرد در زنده رود انداز و می نوش
به گلبانگ جوانان عراقی
ربیع العمر فی مرعی حماکم
حماک الله یا عهد التلاقی
بیا ساقی بده رطل گرانم
سفاک الله من کاس دهاق
جوانی باز می آرد به یادم
سماع چنگ و دست افشان ساقی
می باقی بده تا مست و خوشدل
به یاران برفشانم عمر باقی
دروتم خون شد از نادیدن دوست
الا تعسا لایام الفراق
دموعی بعدکم لا تحقروها
فکم بحر عمیق من سواقی
دمی با نیکخواهان متفق باش
غنیمت دان امور اتفاقی
بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو
به شعر فارسی صوت عراقی
عروسی بس خوشی ای دختر رز
ولی گه گه سزاوار طلاق
مسیحای مجرد را برازد
که با خورشید سازد هم وثاقتی
وصال دوستان روزی ما نیست
بخوان حافظ غزل‌های فراقی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیده خود
ایا منازل سلمی فاین سلماک
عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای
انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی
که را رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل
چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی
صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز
و هات شمسه کرم مطیب زاکی
دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
که زاد راهروان چستی است و چالاکی
اثر نماند ز من بی شمایل آری
اری مثر محیای من محیاک
ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند
که همچو صنع خدایی و رای ادراکی

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

یا مبسما یحاکی درجا من اللالی
یا رب چه درخور آمد گردش خط هلالی
حالی خیال وصلت خوش می دهد فرییم
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم
نومید کی توان بود از لطف لایزالی
ساقی بیار جامی و از خلوتم برون کش
تا در به در بگردم قلاش و لاابالی
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک
امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
صافیست جام خاطر در دور آصف عهد
قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلال
الملک قد تباهی من جده و جده
یا رب که جاودان باد این قدر و این معالی
مسندفروز دولت کان شکوه و شوکت
برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سلام الله ما کر اللیالی
و جاویت المثنائی و المثالی
علی وادی الاراک و من علیها
و دار باللوی فوق الرمال
دعاگوی غریبان جهانم
و ادعو بالتواتر و التوالی
به هر منزل که رو آرد خدا را
نگه دارش به لطف لایزالی
منال ای دل که در زنجیر زلفش
همه جمعیت است آشفته حالی
ز خطت صد جمال دیگر افزود
که عمرت باد صد سال جلالی
تو می باید که باشی ورنه سهل است
زیان مایه جاهی و مالی
بر آن نقاش قدرت آفرین باد
که گرد مه کشد خط هلالی
فحیک راحتی فی کل حین
و ذکرک مونس فی کل حال
سویدای دل من تا قیامت
مباد از شوق و سودای تو خالی
کجا یابم وصال چون تو شاهی
من بدنام رند لایابالی
خدا داند که حافظ را غرض چیست
و علم الله حسبی من سالی

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
خوش باش زان که نبود این هر دو را زوالی
در وهم می‌نگنجد کاندرا تصور عقل
آید به هیچ معنی زین خویتر مثالی
شد حظ عمر حاصل گر زان که با تو ما را
هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی
آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی
وان دم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی
چون من خیال رویت جانا به خواب بینم
کز خواب می‌نبیند چشمم بجز خیالی
رحم آر بر دل من کز مهر روی خویت
شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی
زین بیشتر نباید بر هجرت احتمالی

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی
آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا
و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دم به دم
می‌کردم اندر آن گل و بلبل تاملی
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
آن را تفضلی نه و این را تبدلی
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب
گشتم چنان که هیچ نماندم تحملی
بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی
کس بی بلای خار نچیده‌ست از او گلی
حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می‌تاب اولی
چون عمر تبه کردم چندان که نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پرآب اولی
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و ریاب اولی
تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
از همچو تو دل‌داری دل برنکنم آری
چون تاب کشم باری زان زلف به تاب اولی
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

زان می عشق کز او پخته شود هر خامی
گر چه ماه رمضان است بیاور جامی
روزها رفت که دست من مسکین نگرفت
زلف شمشادقدی ساعد سیم اندامی
روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل
صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد
که نهادهست به هر مجلس وعظی دامی
گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است
که چو صبحی بدمد در پی اش افتد شامی
یار من چون بخرامد به تماشای چمن
برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی
آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
بود آیا که کند یاد ز دردآشامی
حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد
کام دشوار به دست آوری از خودکامی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی
شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
که به همت عزیزان برسم به نیک نامی
تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن
که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی
عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود
نه به نامه پیامی نه به خامه سلامی
اگر این شراب خام است اگر آن حریف پخته
به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
ز رهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح
که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی
سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش
که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی
به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت
که لبث حیات ما بود و نداشتی دوامی
بگشای تیر مزگان و بریز خون حافظ
که چنان کشنده ای را نکند کس انتقامی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

انت روائح رند الحمی و زاد غرامی
فدای خاک در دوست باد جان گرامی
پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
من المبلغ عنی الی سعاد سلامی
بیا به شام غریبان و آب دیده من بین
به سان باده صافی در آبگینه شامی
اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر
فلا تغرد عن روضها این حمای
بسی نماند که روز فراق یار سر آید
رایت من هضبات الحمی قباب خیام
خوشا دمی که درآیی و گویمت به سلامت
قدمت خیر قدم نزلت خیر مقام
بعدت منک و قد صرت ذائباً کهلال
اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی
و ان دعیت بخلد و صرت ناقض عهد
فما تطیب نفسی و ما استطاب منامی
امید هست که زودت به بخت نیک ببینم
تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی
چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
ره روی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
عالمی دیگر نباید ساخت و از نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق
کاندر این دریا نماید هفت دریا شبنمی

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ز دلیرم که رساند نوازش قلمی
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی
بیا که خرقه من گر چه رهن می کده هاست
ز مال وقف نبینی به نام من درمی
حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی
طیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
به آن که بر در میخانه برکشم علمی
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند
به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی
دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
نمی کنم گله ای لیک ابر رحمت دوست
به کشته زار جگرتشنگان نداد نمی
چرا به یک نی قندش نمی خردند آن کس
که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی
سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست
جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

احمد الله علی معده السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
آن که می‌زیید اگر جان جهانش خوانی
دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد
مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند
دولت احمدی و معجزه سبحانی
جلوه بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست
بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی
گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم
بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت
حبذا دجله بغداد و می ریحانی
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاک در یار بیار
که کند حافظ از او دیده دل نورانی

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
باغبان چو من زین جا بگذرم حرمت باد
گر به جای من سروی غیر دوست بنشانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلاً مکن کاری کورد پشیمانی
محتسب نمی‌داند این قدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز
در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنو و از در طرب باز
کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد
تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن
ابروی کمانداری می‌برد به پیشانی
جمع کن به احسانی حافظ پریشان را
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی